



استاد محمود بی پروا

## سروده های سیفور

سیفور دراصل شاعر محلی ولسوالی جوند ولایت بادغیس بوده است که بنا به تحریر آقای موحد در "تذکره الشعراء غور" بین سالهای 1210 تا 1280 هجری شمسی میزیسته ولی منبع عشق وی دختری بوده بنام **زمره** که درقریه پای زیارت منارجام امروزی میزیسته است. این دختر سواد داشته وکتب فارسی را بخوبی میخوانده است وپدرش بنام ملابستان خدمت کار زیارت خواجه سید حسن مشهور به زیارت پای منار جام بوده است. این زیارت حالا به فاصله یکمتری غرب منار جام وبه ساحل شمالی دریای هریرود واقع است. سرک جدید دره بیدان - کمینج از پهلوی شمالی زیارت میگذرد . مسافرین حین عبور از اینجا توقف مختصری نموده وباتحاف دعا به روح این زیارت ، عازم منزلگاه خود میشوند. سیفور بعدا به خلیفه سیفور شهرت می یابد و دارای سه نوع سروده های شعری است: غزل، مخمس و دوبیتی. درزیر یک تعداد ازاشعار ویرا گردآوری کرده و به سایت جام فرستادم وسعی براین دارم تا حد امکان تمام اشعار موجود ویرا جمع آوری نمایم.

من به غزلیات وسروده های سیفور از آوان طفلی آشنا بوده ام وبرایم بسیار لذت بخش میباشند که دلیلش را بدرستی نمیدانم ولی همینقدر احساس میکنم که بسیار باجذبه میباشند.

### 1. بخش غزلیات سیفور

عجایب غفلتی بیتابم آمد	به مکتب خانه بودم خوابم آمد
چو نی کز استخوان فریادم آمد	به خواب آمد مرا یک سرو قدی
که ناگه در برم استادم آمد	شدم بیدار من از خواب شیرین
الف گفتم قدش بر یادم آمد	مرا اول الف اندر زبان داد
خیال خشم بر استادم آمد	زچشمم اشک خون دردامن افتاد
دل پردرد در فریادم آمد	طپانچه زد برویم از سر قهر
غمش اندر دل ناشادم آمد	بگفت ای کورچشم آخرسبق گوی
بدم انداخت تا صیادم آمد	چنین است ای برادر معدن عشق

منم سیفور محزون قاصد مرگ

بقصد جان بی بنیادم آمد

---

از قضا روزی به تقدیر قدر  
دل به سودای گل و فصل چمن  
چون بسوی روضه پیر کرم  
بر طواف مرقدش صیقل کنم  
بود آنجا یک مجاور خانه  
من به دل گفتم که آنجا ساعتی  
بعد از آن سوی مزارستان شوم  
ناگهان از خانه یک مه پیکری  
شد بیرون با سوی صحرا رو نهاد  
ناوکی از جوف مژگانش بجست  
چونکه دیدم گشتم از خود بیحضور  
آتشکی افتاد چون نی بر تنم  
از کسی پرسیدم این مه روی کیست  
گفت او را مادر گیتی بـزاد  
تا که؟ خواهد برد بهره از لبش  
در میان جمله شاه و گدا  
عاقبت صیدی که او تیری خورد  
زین حکایت گرم شد بازار من  
بگذرای سیفور ازین گفت و شنید  
ذکر الا الله کن با خود امید

---

دلا صد سال در زندان نشستن  
تن رهنه بصرای بیابان  
دودست بسته و باری بگردن  
لب تشنه بصد خونابه دل  
گر سینه بهر آب و نان نشستن  
میان برف و هم باران نشستن  
میان شته طوفان نشستن  
میان آتش سوزان نشستن  
به سیفور حزین اینها بود خوش  
دمی با صحبت نادان نشستن

---

نگارا شد غمی تو پیشه دل  
زیک نیمی نظر گاهی نگاهی  
که از جور رقیبان بد اندیشش  
هوا دارد دلم سوی مجانبین  
مزن سنگ جفا بر شیشه دل  
چرا آتش زنی با ریشه دل  
فزونتر میشود اندیشه دل  
از آن شکرستان ده توشه دل

چو دهقان قضا از روز اول      که از غم آب داده ریشه ء دل  
شده تاریک همچون تار زلفت      ندارد روشنائی گوشه ء دل  
ترا قسمت نشد سیفور محزون  
ازان یک دانهء از خوشهء دل

---

جهان زال طشت زراندر سرش      به زهر است آلوده آن پیکرش  
بهر هفته او شوی دیگر کند      قناعت نباشد بیک شوهرش  
کند عشوہ و نـازبا سوی تو      دیگر سو بود لیک چشم ترش  
زنی را که دیدی خرابات نشین      عقیقه ندانی یقین مادرش  
بزاید چوآن زن اگر دختری      کند کسب مادر همان دخترش  
سعادت کسی برد از روزگار      که دادش طلاق و گذشت از برش  
نیابد کسی روز نیکو بخود      که گزشت و ناکس بود هم سرش  
برد گوی دولت زمینان برون      قناعت بود با تنی لاغرش  
تو سیفور اگر هوش داری بسر  
حذر کن ازین خانه ء دو درش

---

زانسان خیر تا شر آشکارا      شود درروز محشر آشکارا  
ستمگر تا ستمکش اندران روز      بود هر دو برابر آشکارا  
اگر مزد غریبی مانده باشد      شود آندم میسر آشکارا  
هرآن دستی به مظلومی ستم کرد      بریزد خاک برسر آشکارا  
ز نیک و بد به مقدار سری موی      همه گردد سراسر آشکارا  
دهد خون دلی دل برده گان را      سیه چشمان کافر آشکارا  
الهی این گناهان منی زار      تو خواهی کرد کمتر آشکارا  
بزن دست تهی سیفور محزون  
به دامان پیمبر آشکارا

---

خداوندا به الطاف نهانی      زفضلت قطره برما چکانی  
بجز ذاتت ندارم پرده پوشی      وگر خواهی بخوانی گبرانی  
به بد رفتم پیشیمانم چه حاصل      غلط کردم در ایام جوانی  
ز عصیان پر حذر باشم خدایا      امید عفو از آن که مهربانی  
زکارم پر حذر شد اهل توحید      نگهدار از بلای آسمانی

تو میدانی چه حالست از گناهان  
بسی شرمنده ام از کرده خویش  
شب و روزم نشسته قاصد موت  
ازین راه خطر زین منزل دور  
به راهم دشمنانی درکمین اند  
خداوندا تو سیفور حزین را  
به منزل گاه عرفانی رسانی  
که برما نیست از طاعت نشانی  
چه حاجت من چنین گویم چنانی  
مرا تکلیف دارد هر زمانی  
ندارم توشه یی دیگر تو دانی  
کنی یارب بفضلت مهربانی

گل روی تو چندان رنگ و رنگست  
قطار سنبلستان تو ای مه  
بری رویت که دارد خال مشکین  
ز نقره حلقه کرده مردمک را  
به صحرا هر گیاه تازه گردد  
ز سرتاپا چه گویم ای پریرو  
به پیش تخت حسنت شاه خوبان  
برای خاطرت هر یک ز اسباب  
اناروسیب خوشبو کرده پنهان  
به لوح سینه ام صد داغ کاری  
ز تیغ ابروانت خون سیفور  
به روز عید قربان رنگ و رنگست  
چو گل اندر گلستان رنگ و رنگست  
بهر جانب پریشان رنگ و رنگست  
چو لاله در بیابان رنگ و رنگست  
دوچشمتم ای مسلمان رنگ و رنگست  
ز بارش های نیسان رنگ و رنگست  
قدت چون نخل ریحان رنگ و رنگست  
کمر بسته غلامان رنگ و رنگست  
به روم و چین و کرمان رنگ و رنگست  
به آن جیب گریبان رنگ و رنگست  
ز زخم تیر مژگان رنگ و رنگست

تو گل کن دلا چندان میندیش  
خلل را چون خلیل از سینه بردار  
مده دل باتو از غمهای دشمن  
شدی پابند زلفِ خوبرویان  
چو دادی دل به طوفانِ غمش تو  
گرازندو نمک خوردی توسیفور  
نگه کن پاسش از ایمان میندیش  
ز جور گردش گردان میندیش  
ز قهر آتشی سوزان میندیش  
به راه دوستان از جان میندیش  
که دارد درد بی درمان میندیش  
بیا از خنجر بران میندیش

از روی تو آرایش صحرای قیامت  
در آرزوی روی تو هرکس که فنا شد  
امروز که من از غم هجران تو مردم  
با تو دل و دین دادم و عشق تو خریدم  
قد تو نهال چمن آرای قیامت  
اورا نبود ذره پروای قیامت  
دست من و دامن توفردای قیامت  
کردیم به رخسار تو سودای قیامت

یک لحظه به سیفور بینداز نگاهی  
تادفع شود جملهء غمهای قیامت

اگر غرق گناهم غوث الاعظم  
ترا خوانند فخر جمله پیران  
نظر از روضهء بغداد بکشای  
به بستنی بست عبدالقادر را  
درین عالم اگر دستم نگیری  
به نزدت یک امانت را سپردم  
به فرادای قیامت روز محشر  
تو باشی عذرو خواهم غوث الاعظم

به دامان تو چنگ انداخت سیفور  
همین است التجاهم غوث الاعظم

عزیزان بشنوید از من حکایت  
فلک داده مرا خاطر پریشان  
اجل احوال مرگم را خبر کرد  
مرا در فکر این آزار انداخت  
بوقت نوجوانی سر کشیدم  
تن زار خجل رفتم دریغا  
منم دهقان پیری سال خورده  
نظر بر کشت و کار خویش کردم  
همان روزی سرم در بستر آید  
نه فرزندى که بر جایم بماند  
بجایم نیست فرزند نیکوکار  
نه فرزندى که در پیشم نشیند  
نه فرزندى که بدهد یکدمی آب  
نه فرزندى که دستم را بدارد  
فلک از غم بمن یک پیرهن دوخت  
ز فرزندان که هر کس بی نصیبست  
غریبان در رهء غربت بمیرند  
خداوندا اگر چه خاکسارم  
اگر چه من ندارم در جهان کس  
گناهی کرده ام بر من مگیری

زدست چرخ گردون صد شکایت  
برارم از جفای دهر افغان  
ازین غصه مرا خون جگر کرد  
نهال باغ من از بار انداخت  
ترو خشک جهان بسیار دیدم  
هزار ارمان به دل رفتم دریغا  
ز کشت خویشتن بهره نبرده  
بجز حسرت دیگر چیزی نبردم  
غبار مرگ در چشم در آید  
سرقبرم رود قرآن بخواند  
کند در موت من او نالهء زار  
بگیرد نبض و احوالم به بیند  
کند در بستر بالین من خواب  
سر تابوت من از جا برآرد  
جگر از داغ بی فرزندیم سوخت  
اگر در شهر خود مرد او غریب است  
به مرگ خویشتن خود نوحه گیرند  
بکن رحمی بجز تو کس ندارم  
کسی بی کس توئی بر داد من رس  
به وقت مرگ دستم را بگیری

مشو سیفور ازین غم بی سرانجام  
خلاصی نیست کس را هیچ ازین دام

## 2. بخش مخمسات سیفور

به اول امر فرمان از ادب شد      ظهور فیض یزدان از ادب شد  
بخاک آدمی جان از ادب شد      لقد کرم سخن دان از ادب شد  
نجات نوح ز طوفان از ادب شد

ادب نوربست هر جا سرفرو کرد      بسی روشن دلانش آرزو کرد  
به اخلاص ادب هر بنده خو کرد      عبادت را تو گویی جستجو کرد  
کشوف روح عرفان از ادب شد

شد از ترک ادب نیمرود مردود      ادب را از تکبر نهی فرمود  
ندارد بی ادب سرمایه سود      به ابراهیم شد آتش ازان عود  
خلیل خاص رحمن از ادب شد

ادب کرد نایب چین را معطر      ادب با ابر نیسان شد برابر  
ادب اکسیر مس را میکند زر      صدف چون از ادب برداشت گوهر  
شکوه عشق خویان از ادب شد

ادب برفرق سر چون شاهباز است      ادب هر جا که باشد سرفراز است  
ادب سرمایه هر عز و ناز است      ادب محمود را همچون ایاز است  
امین خاص شاهان از ادب شد

بیا بشنو تو ای مرد سخن دان      ادب تا بی ادب فرقسست چندان  
ادب گلدسته است در صحن میدان      ادب گرنیست آدم نیست انسان  
ز حیوان فرق انسان از ادب شد

---

ادب گریبانبسی آدم نباشد      ستون ملتیش محکم نباشد  
زمانی خواطرش خرم نباشد      به مردان خدا همدم نباشد  
فتوح دین و ایمان از ادب شد

---

محمد را ادب شد هم قرینش      ببین با چاریار نازنینش  
صحابه از ادب شد همنشینش      نبوت مهر شد اندر نگینش  
به نطقش ختم قرآن از ادب شد

---

الا سیفور محزون لب فرو بند      مشو با جیفه نابود خرسند  
ترا ترک ادب بسیار تا چنند      ادب را باتواضع ساز پیوند  
بزرگی بی بزرگان از ادب شد

---

الهی با کرم های محمد      به درد سوز شبهای محمد  
به آن قد دلارای محمد      بقدر عزت و جاه محمد  
بحق حسن زیبای محمد

---

حبیب الله ای سلطان عالم      طفیل تو موعخر تا مقدم  
مکرم تر بود از هر مکرم      بچشم جملهء اولاد آدم  
شرف دارد قدمهای محمد

---

قدم چون جانب بالا نهادی      ادیمی طایفی بر پا نهادی  
بفرق گنبد خضرا نهادی      به تخت مسند مینا نهادی  
بهفتم چرخ ماء وای محمد

---

به آن عزت که دادی اینچنینش      نگردد کس چنین دولت قرینش  
شده با دوست یکجا همنشینش      هزاران آفرین بر آفرینش  
قبولش شد تو لای محمد

---

بحق حرمت هر چارسرور      که هریک بوده یاران پیمبر  
به آن خاتون جنت زوج حیدر      به دو شهزاده فرخنده اختر  
خلف بودند در جای محمد

---

مبارک باد با خلق آمینه      که دادت پرورش با شیرذ سینه  
معطر شد از آن خاک مدینه      غبارش سرمه چشم کمینه  
که دارد آرزوهای محمد

---

همان روزی که نورت آفریدند      به لوح عرش نامت را کشیدند  
که چندان تحفه هایت آوریدند      به قدمت خلعتی از نو بریدند  
برابر شد به بالای محمد

---

الهی بخش این پیر شقی را      شفیع آورده است نام نبی را  
بکن پر از کرم جام تهی را      که یابد از تو فیض آگهی را  
بحق ورد شب های محمد

---

ترحم یا نبی جانم فدایت      که ختم المرسلین خواندت خدایت  
دو عالم از طفیل یک لقایت      سیه رویم به امید شفاعت  
چو کوری بر سر راهی محمد

---

نکردم خانه دین را عمارت      بخود کردم بدست خویش غارت  
همین گم کرده ره سازد جسارت      که تا خود را شمارد ز امتانت  
چو خاک افتاده در پای محمد



---

چه سازم چون کنم ای دوست اکنون  
شده سرمایه ام از دست بیرون  
فتادم همچنان اندر طلاطون  
که دارد آرزو سیف‌ور محزون  
به میرد در تمنای محمد

---

ای شهی والا گهر آخرتوسردار کی بی  
غنچه خوش رنگ و بواز صحن گلزار کی بی  
زعفران و عطرو عنبر مشک تاتار کی بی  
در دریای کرم جویای اسرار کی بی  
عاشقان بسیار میباشند طلب گار کی بی

---

عاشقان دارنددایم روز و شب سودای تو  
منتظر با زینت حسن قد بالای تو  
رونق هر شاخ طوبی از قد زیبای تو  
سرمه چشمم بود خاک دری رجلائی تو  
سر به بیدویت نهادم چون تو دالدار کی بی

---

چون بسوی ملک او ادناتوبنهادی قدم  
جانشین مسند دروازه تخت ارم  
در دریای کرامت گوهر کان کرم  
ماهروی والضحی طوطی گلزار ارم  
مشتری ام من ترا پس تو خریدار کی بی

---

از ثری تا بر ثریا تحت فوق نه فلک  
عرش و فرش و کرسی و لوح قلم حورو ملک  
ماه و خورشید و سما و شرق و غرب و هم سمک  
صف بصف خیل ملایک با تماشا یک بیک  
جمله جویای تواند آخر تو مختار کی بی

---

روز اول کاتب قدرت کشیده بر قلم  
نام پاکت را به عرش لامکان ای محترم  
نایب دیوان محشروالی نی بیت الحرم  
اندران مسند بصداعزاز بنهادی قدم  
ای کرم پیشه حکیمی رنج آزار کی بی

---

خان عزت راکشیدن بعدازان گفتی سخن  
طوطی طبع تو شد گویاچو بلبل درچمن  
حورخصلت نور طلعت چابک و نازک بدن  
گل قدوگل قامت وگل شوکت وگل پیرهن  
با دو گیسوی شفاعت خوان سرشار کی بی

---

صورت حالم به بین یا حضرت خیرالبشر  
غیر بار معصیت نبود مرا چیز دیگر  
ورد اوقات زبانت نام تو شام و سحر  
کلب کلبانت منم سیفور در بیدوی در  
تاتو از بهر شفیع جرم بسیار کی بی

---

گل رویت نگار اگر به صحن جویبار افتد  
ریاحین از ثمرماندچمن از برگ و بار افتد  
هزاران زاهد صدساله از وجود خمار افتد  
چوبلبل از نواماندبرنگ گل غبار افتد  
طلاطون جنون در جمله وحش کوهسار افتد

---

بچشم خویشتن گر سرمه نیلوفر ی گیرد  
به میزان دوا برو صدصفات دلبری گیرد  
دوعناب رطب پرکرده را اولثری (؟) گیرد  
تحمل از دیورنگ از بدن حسن از پری گیرد  
کبوتر از تک و بلبل ز صحرا از قطار افتد

---

به میدان محبت لشکر حسنش کمر بندد  
بصنعت هشت مو پیچیده بادور کمر بندد  
چو ترکان با کمین صیدیک نیمی نظر بندد  
به جنگ مهدی آخر زمان عزم سفر بندد  
صدای توپ شیپور ارس از قندهار افتد

---

لب شیرین خود را با تبسم شکر آمیزد  
در از دردانه بردارد به قلاب صدف ریزد  
به پیش چشم پرکینش هزاران فتنه برخیزد  
بساط خاک عاشق رابه غربال فنا بیزد  
هزاران همچو من منصور اندر پای دار افتد

---

به صنعت گردد پرواز آن مه قد و بالارا  
بروی چین کشد در شیشه اورنگ مطلا را  
به خنده گر کشاید او صنم دردانه لب هارا  
کند حیران حسن خویشتن صد چشم بینارا  
خلل در چین طشت از بام و غوغا در بخار افتد

---

به پشت چشم پرکینش دو ابرواز غضب کج کج  
خزان زرفشان پروینش از کار عجب کج کج  
چو ماران بر سر گنجینه سیم و ذهب کج کج  
ز سر تا پا مقوا ساخت با چندین ادب کج کج  
چنین صورت اگر نقاش بیند خود ز کار افتد

---

تو ای سیفور فتادی مبتلای زلف پرکینش  
به امید که بینی یک زمانی خال و پرچینش  
به کام دل ببوسی از همان لبهای شیرینش  
نبود یارب خداوندا مرا قسمت به بالینش  
مگر فردا بروز حشر صید من مهار افتد

---

خداوندا ازان روزی ز قدرت یک نظر کردی  
شعاع شمع رخشان را به رخسار قمر کردی  
سما را بیستون در پا معلق معتبر کردی  
مه و خورشید تابان را برویش جلوه گر کردی  
صبار اشب قضارا شام و ظلمت را سحر کردی

---

به حکمت تخم آدم را پریشان در جهان دادی  
یکی کور و یکی لال و یکی چشم و زبان دادی  
یکی را بینوا کردی به او رنج زیان دادی  
یکی را دولت و دنیا و گنج بیکران دادی  
یکی خواهد دواى درد و دردش را بتر کردی

---

یکی را زیر بار غم بسی پامال میسازى  
یکی را شادمانی میدهی خوشحال میسازى  
به عالم شیون و غوغا بیک فی الحال میسازى  
همه خود میکنی ای دوست پس تمثال میسازى  
بهانه یک سری مورا بدنیا خیروشر کردی

---

زیک سرو قوی هیکل ببین چند شاخه پیدا شد  
یکی هم چون کمان خم شد یکی خوش رنگ سیماشد  
یکی برپل عمارت شد یکی بی بهره از جا شد  
یکی در صحن مسجد رفت یکی انگشت صحرا شد  
یکی صندوق زرین و یکی بیدوی در کردی

---

همین دنیای دون یاران تماشا خانه باشد  
گذشت روزگارانش بسا افسانه باشد  
هوس را آتشی پندار و دل پروانه باشد  
اجل مانند مرغی دان نفس چون دانه باشد  
به اول شاخ و بر دادی به آخر بی ثمر کردی

---

منه دل در جهان آخر که باتو کینه میگیرد  
که فرزند عزیزت را ز روی سینه میگیرد  
ز شاهان تاج زرین از گدا پشمینه میگیرد  
گریبان ترا این دشمن دیرینه میگیرد  
همی گوید چرا این کارهای پرخطر کردی

---

بگیر عبرت از آن سیفور اگر ترس خدا داری  
بچشم خویش می بینی نه شرم و نه حیا داری  
همیش همراه شیطانی پی نفس و هواداری  
بـرین دست تهی آخر سفرسوی بقا داری  
غلط کردی و بد کردی که خود را در بدر کردی

---

ای بروی تو مبارک شب لیل القدرات  
ای زگرد کف پیای تو ضیاء البصرات  
از شمیم سر کوی تو به گلها ثمرات  
وی خجل از تنق عکس تو شمس القمرات  
ای بنام تو هزاران صلوات و برکات

---

تا که نقاش ازل نقش لقای نکشید  
مشتتری تا بحرم نقد و صالت نخرید  
پرده هفت سما تا ز جمالت ندرید  
آدم و نوح و سلیمان به ولایت نرسید  
مرحبا سیدنا کعبه و کوه عرفات

---

ای که در بارگهت مسند بیت الحرمیست  
جود واحسان تو سرمایه صاحب کرمیست  
اصل پاکت ز عرب آمده نه آن عجمیست  
زان سبب آیت قرآن به لسان عربیست  
کرده لبیک سلام تو خدا زان سبب

---

روز فردا که خدا قاضی محشر گردد  
عدل پیش آید و آنروز منور گردد  
نزد تو خوف و رجا هر دو برابر گردد  
تا کرا پرتو نور تو میسر گردد  
ده نجاتم احدا از رهی خوف و خطرات

---

شاهد نام تو یاسین و وهم طأها است  
حلقه موی تو واللیل اذیغشی است  
وصف الفاظ تو قرآن همه سرتاپا است  
ذکر هر چار به تصدیق شهی مولا است  
الف مرة صلوات لک خیر الدرجات

---

سـید ا روسیه ام هیچ رهی نیست مرا  
نامه ام چیز دیگر جز گنهی نیست مرا  
عذر خواه همگی جز تو شهی نیست مرا  
جز شفاعات تو دیگر طمعی نیست مرا  
زانکه در شائن تو آمد خط عفو الکفرات

---

یا محمد به فدایت دو جهان بخشیدند هرچه موجود شد از کون و مکان بخشیدند  
بهر پابوسی تو تخت جنان بخشیدند هرکه صلوات تو خواند است امان بخشیدند  
مانده خجالت زده سیفور ز خود یا صلوات

---

ای شهی بیضا ید ی جوزا کمر تاج حلق کرده مرصع بسر  
حله ناز تو ز بیضا به بر غاشیه بردوش تو بهتر ثمر  
خذ پیدا شمس و لقا والقمر

---

حاجب دربان تو حبل المتین عین تو علامه علم الیقین  
قم فانذر ز کلامت قرین شافع فردا به همه مذنبین  
یا لک جهال کلید خطر

---

وه که تونی صیقل دلهای سخت لایق هر مسندی بالای تخت  
زینت هر میوه شاخ درخت هادی وجودی در انجام بخت  
صل علی فاضلینا والنهر

---

چشم کشا و عده غفران رسید سی ونه سنه رفته بپایان رسید  
شرق و زغرب شورش کفران رسید حلقه زنان گرد مسلمان رسید  
الحذر از شر سیکان الحذر

---

خیل خوارج به نمودند هجوم سینه خارا بدریدند چو موم  
سیم و سرک بسته بعلم نجوم مانده به اسلام بجز نفس روم  
بند به مقتولی ایشان کمر

---

ای شهی لولاک نشین الامان شافع آن روز پسین الامان  
هم تونی سرمایه دین الامان کفر رسید است قرین الامان  
فتح ز صبابه شق القمر

---

چشم امید همه در ذات تست شعله دل صیقل مرات تست  
حافظ اشکال از حالات تست پرده سیفور عنایات تست

بلکه رهانیش ز خوف سقر

---

صبح سحرگاه مبارک علم      مژده الهام حبیب امم  
بوی محمد به دم صبحدم      برورق گل بنویس ای صنم  
صل علی سیدنا محترم

---

چون که شبی سوی سما پر کشاد      نه فلک از شوق رخس در کشاد  
حضرت جبریل امین بر کشاد      پرده زرخسار پیمبر کشاد  
غاشیه بردوش حبیب امم

---

شافع کونین محمد بود      رافع مابین محمد بود  
نور دو عینین محمد بود      قوه اذنین محمد بود  
هفت سمایش همه زیری قدم

---

ای شهی لولاک لعمرک سریر      یافت شرافت ز تو بدر منیر  
شافع جرم همه برنا و پیر      بهر خدا دست منی خسته گیر  
زانکه زیک ذره خاکیم کم

---

درحرم اقدس والا شدی      ازشرف لا بری الله شدی  
هم سخنی حضرت مولا شدی      بهر شفاعت که تو الله شدی  
عرش بپا بوس تو شد پشت خم

---

درپسی آن پرده نشستی به یار      گفتی سخن بل که ز صد تاهزار  
گوهر اسرار ترا شد نثار      سر نهانی همه شد آشکار  
تازه شد از بوی تو باغ ارم

---

من که یکی امتی ام پرگناه      روی من از شرم ضلالت سیاه  
جانب الطاف تو بردم پناه      بخشی به سیفور حزین یا الله  
نیست زطاعات ورا یک درم

---

صنما تا بمیانه گذر انداخته نی چادر ناز گرفته بسر انداخته نی  
بهر قنلم بجهان شوروشر انداخته نی من چه کردم که مرا از نظر انداخته نی  
نظر لطف بجای دیگر انداخته نی

---

دل بلا طبع بلا رنگ بلا خنده بلا رخ بلا غمزه بلا نغمه بلا عشوه بلا  
بکف دست گرفتی قدح نوشن بلا خط بلا خال بلا زلف بلا چشم بلا  
چه بلا هاست که بایک دیگر انداخته نی

---

برسر کوی تو افتاده نگارا گذرم منی سودا زده بیمار شدم بیخیرم  
بحر حکمت طلبیدم که نسازی ترم رخ نمودی و دلم بردی رفتی زبرم  
خرمنی آتشم اندر جگر انداخته نی

---

فکر عشاق بجز خون جگر کاری نیست رنگی زرد است ولی عادت بیماری نیست  
شرح ویرا چکنم حاجت اظهاری نیست کار خوبان همه جا رسم وفاداری نیست  
از جهان رسم وفارا تو بر انداخته نی

---

سوزن غم به قیای جگرم دوخته نی آتشم از سر من تا بقدم سوخته نی  
سبق عشق نگارا ز که آموخته نی؟ بهر دل بردن ما چهره برافروخته نی  
کاکل مشک فشان تا کمر انداخته نی

---

تا نفس بر تن من زنده به یک رگ باشد آرزومند لب لعل تو یک یک باشد  
قتل من ناوک و چشم تو یکایک باشد ایکه بس سبزه خط تو مبارک باشد  
فتنه تازه بدور قمر انداخته نی

---

حلقه زلف تو کج گشته بگردون چو کمند میچکد از لب و دندان اثری چشمه قند  
خسته سیفور حزین برسر زلف تو به بند سیدا از هوسی قامت آن سرو بلند  
به فلک شعله ز آه سحر انداخته نی

---

ای صبا از من سلام آن شاه سرمد را بگو سرورینی انبیا یعنی محمد را بگو  
پیشوای جزو کل محمود احمد را بگو شیروی رفرف نشین فخر رسالت را بگو  
محرم راز الهی نور رحمت را بگو

---

اول و آخر بعالم نور تو بود آشکار      از قدوم مقدمت شد عرش اعظم پایدار  
از برای رونق کار تو شد پروردگار      دادبویگر و عمر عثمان علی هرچاریار  
صاحب هرچار یاردین و ملت را بگو

---

آن امیر هفت افلاک آن در دریای جود      نخل بوستان ارم آن خواصهء حسی و دود  
از طفیل نور تو شد چار دریا در وجود      زان سبب کردند ملایک خاک آدم را سجود  
جرم بخشی شافع روز قیامت را بگو

---

مظهر اولاد آدم بهترین انبیا      افسر کُل خلائق جبر نیلش پیک راه  
در میان اهل امت قطعهء قیمت بها      ای طبیب مهربان محتاجم از بهر دعا  
نایب دیوان حکمی رنج و علت را بگو

---

در نفس همچون مسیحا در نصب ماه منیر      نام تو طآها و یاسین بوی تو مشک عبیر  
گلشن باغ رسالت بر شریعت همچو شیر      شافع روز جزای عاصیان را دستگیر  
هم زبهر امتان کان شفاعت را بگو

---

در عرب مانند عبدالله کسی تخمی نکاشت      هیچ غواصی زد ریا چون تو درّی بر نداشت  
جرم امت را شب معراج حق باتو گذاشت      هست صلواة تو ورد زاهدان هر شام و چاشت  
نزد رب العالمین مختار امت را بگو

---

یک فقیر عاجزی بگذشت کردارش زحد  
کاروان رفتند او افتاده در راه غلط  
از خجالت سر فگنده پیش ازین افعال بد  
خسته سیفور حزین در زیر بار معصیت  
شرمسارم پایهء ابر کرامت را بگو

---

لب نازک نگارا باشکر پیچیده پیچیده      به شبنم تار زلفت هر سحر پیچیده پیچیده  
دو شه مار سیه گردی قمر پیچیده پیچیده      به سر قصابهء از آب زر پیچیده پیچیده  
به فندق گونهء عناب تر پیچیده پیچیده



---

چرا ای بیوفا آخر به این خواری مرا کشتی      بیک منظر دلم بردی بدین خواری مرا کشتی  
عجب تیری زدی بردل بصد زاری مرا کشتی      بشهرو کوچه و صحرا شده جاری مرا کشتی  
غم عشقت بجانم بیخبر پیچیده پیچیده

---

بجانم ای صنم تو ناوکی انداختی رفتی      محبت با حریف بی مروّت ساختی رفتی  
به چوگان غضب نقد بساطم باختی رفتی      فرس در عرصهء میدان عاشق تاختی رفتی  
چو گلخن بر دلم نار شرر پیچیده پیچیده

---

همان روزی ترا دیدم نشد یک لحظه دل بیغم      نه یک روز و نه یک ساعت نباشد چشم من بی نم  
ترا ای بیوفا رحمی مروّت نیست در عالم      چو من آزردهء تیرت نه در نسل بنی آدم  
که گویا تاب عشقت بر جگر پیچیده پیچیده

---

عجب شوخ جفاجویی چو گل خندیده می آید      دوچشم آهوی چین دارد بهرسو دیده می آید  
چو وحشی دامن صحرا قدم سنجیده می آید      لبش تبخالِ غم دارد دلش رنجیده می آید  
طناب ناز با شاخ شجر پیچیده پیچیده

---

چنین شوخ جفاجویی ندیده کس بدین تمکین      تنش پروین لبش شیرین میان بسته دلش پرکین  
گلش رنگین قباچین چین بلند بالا کمر پرچین      بدین ناز و بدین ادا بدین رسم و بدین آنین  
به دور عارضش ماری دو سر پیچیده پیچیده

---

بیا ای دل بکن روزانه یکدم گفتگوش را      چوشانه دل پریشان کن سر هرتار مویش را  
گل وقت سحر داد است نگهت های رویش را      شمال صبحدم بردست بهراطراف بویش را  
سرانگشتِ هلال آسا به بر پیچیده پیچیده

---

نصیحت بشنو از سیفورخویان را وفا نبود      به رنگ گل مشو مایل که امشب تاصبا نبود  
ازین چنگال درنده یکی کس را رها نبود      ترا یک مونس دیگر بجز حمد و ثنا نبود  
درین ره جمله با خوف و خطر پیچیده پیچیده

---

عجایب طالعی دارم که از دروار میگردد      ز کلفت های دنیا نی تنم بیمار میگردد  
بمن گر شربت اندازند و زهر مار میگردد      درخت بخت بنشاتم زغم پر بار میگردد  
حکیمم نوش دارو کرده آزار میگردد

---

روم در جانب گلزار و گل از بوی میماند      بخویان هم نشین کردم ز رنگ و روی میماند  
به بلبل صحبت انگیزم ز گفتگوی میماند      شود حاجت مرا در آب آب از جوی میماند  
بهر کس خار گل گردد بمن گل خار میگردد

---

اگر در فال دست آرم الف مانند کاف آید      به سلطان گر کنم خدمت بمن اندر مضاف آید  
بمن قاضی دهد وعده ولی وعده خلاف آید      به بالای سرم سیمرغ اگر از کوه قاف آید  
ز اقبال کمم آن مرغ آدم خوار میگردد

---

به بین این طالع سستم شده پا در گریز از من      شکایت میکند هر لحظه یاران عزیز از من  
بگیرد شفقت خود حاکم صاحب تمیز از من      نمیماند بجز نامی بدنی هیچ چیز از من  
مرا بیند کریمی از سخا بیزار میگردد

---

که بخت و از گون یاران همیشه لنگ میباشد      بهر کس صلح میسازد بمن در جنگ میباشد  
جهان اندر سرمن ای عزیزان تنگ میباشد      کمر بسته بخونم دامنش پرسنگ میباشد  
طلوع صبحدم بامن چو شام تار میگردد

---

چرا با مدعا باشی تو ای اقبال کم آخر      پنداری مصلحت یکدم بجز جور و ستم آخر  
دروم غرق خون کردی نداری هیچ غم آخر      زدی بادقتر خوناب اسسم در قلم آخر

بتن محنت به دل کاهش به سر پرکار میگردد

---

فلک گفتا مرا سیفور تو بیرحم و پنداری      مکن شکوه زدست من به فعل خود گرفتاری  
نه باکس راست میگونی نه باحق دوستی داری      مکافات عمل بینی ازان کشتی که میکاری  
کمان را گرکنی پنهان که تیر اظهار میگردد

---

یومئذ وقت آخر قبض ارواحم دهی      استغثنی در طریق راستان راهم دهی  
درطریقت قاضی الحاجات آگاهم دهی      مژدهء لاتقنطوا من رحمت اللهم دهی  
من تحبّو در حیات لاتخافوا در ممات

---

من گدایم پادشاهها غرق عصیانم خجل      بر درت رو کرده ام حیران گریانم خجل  
کور باطن چشم اعدا دست برسر پا به گل      ازگناهان بیقرارم بس خجل ومنفعل  
حسبی الله الصمد فریادرس میرس به داد

---

وعدء عمرم زحد بگذشت در پایان رسید      تار عمرم دیو ظالم جانب عصیان کشید  
گرچه محروم اگر هرچند بد کارم پلید      غافر التنب الذی دارم زالطافت امید  
رومگردان قادرا مارا زسلک مومنات

---

حمد بیحد رحمت اللعالمین یا مستعان      پلّه طاعت سبک رحمی که تأید گران  
نیست پنهان زیر حکمت آشکارا و نهان      رو به دریاری تو کردم نا امید از در مران  
از ضعیفان عاجزی و از بزرگان الطفات

---

توبه کردم باز گشتم توبه ام بیجا شکست      یا قلم کج رفت در اقبال من روز الست  
مرغ وحشی از قفس بگریخت کی آید بدست      نیست نومید از درت ترسا و گبر و بت پرست  
ای کریم دادرس خلاق کل کائنات

---

دستُ پایم گشته سستُ مانده چشمانم ز نور      هرزمان تکلیف دارد بر سرم اهل قبور  
زاد راحل نیست مارا اندرین دنیای دور      نصره فی فتحنا انا فتحنا یا غفور  
سورة طآها و یاسین آیتِ والنّازعات

---

الحذر سیفور جرمت بیش آمد از حساب      دو کرام الکاتبین از شومیت اندر عذاب  
مفلسم بی مایه ام بی دسترس حالم خراب      گر بدم گر بدترین بر من مکن قهر و عتاب  
یا غیاث المستغیثین رحمةً انت الوهاب

### 3. بخش دوبیتیات سیفور:

خلیفه سیفور عاشق روی زمرد دختر ملابستان خادم زیارت خواجه سید حسن بود واز قریه اصلی خویش که بنام "پتن" یاد میشود و مربوط ولسوالی جوند ولایت بادغیس است سالانه چندین بار به دیدن معشوقه خود می آمد. یک تعداد دوبیتی های سروده وی ذیلا مطالعه میشود:

زمرد چشم مستت کرده مستم  
غرور حسن تو داده شکستم  
تونی ترسا منم بیچاره صنعان  
اگر فرمان دهی بت می پرستم

گویند روزی به خانه ملابستان و بیدار زمرد آمد. عصرگاهان برایش میخواستند مرغی سربرند اما صاحبخانه کارد نداشت تا مرغ را سربرد. زمرد را نزد خلیفه سیفور روان کردند تا از او چاقوئی بخواهد و بخاطر ذبح مرغ بیاورد. همینکه زمرد نزد خلیفه آمد و از او کارد طلب کرد ، خلیفه در بیدیه این دوبیتی را برایش سرود:

همین چاقو تمنای تو باشد!  
فدای هر قدم های تو باشد  
سر چاقو گرفتی با گدائی  
گدائی رسم بابای تو باشد

خلیفه سیفور ده ها مرتبه به خواستگاری زمرد آمد ولی هر بار جواب رد می شنود.

### خلیفه ملا اقبال:

ملا اقبال شاعر توانا و محلی الله یار و در قریه غار بالا زندگی داشته بود (1245-1318 ه. ش) و هم دوره خلیفه سیفور بود. بین او و خلیفه سیفور رابطه بسیار دوستانه و جود داشت. هر وقتیکه خلیفه سیفور بقصد دیدن **زمرد** می آمد ، شب اول را بخانه ملا اقبال میگذراند. چندین بار از ملا اقبال خواسته بود

تا **زمرد** را برایش خواستگاری نماید. مگر خواستگاریهای ملا اقبال نیز کارگر نیفتاد. آخرین باری خواستگاری خلیفه بود و شب نزد ملا اقبال تیرکرد و از او برای آخرین بار خواست تا همرايش بخواستگاری برود ولی ازاینکه ملا اقبال آگاه بود که ممکن ندارد بناء او را صلاح دید تا تنها برود و شب را بگذراند فردا او نیز خود را میرساند.

خلیفه سیفور تنها رفت و شب موضوع را در میان نهاد ولی جواب رد قاطع شنید. خانواده ملاستان حاضر نگردیدند تا دختر خود را به نکاح خلیفه درآورند. گرچه اکثریت به این باوراند که **زمرد** نمیخواسته او را به شوهری به پذیرد. بالاخره مایوس شده و در آخرین بار این دوبیتی را سرود:

زمرد زلف چین چینت بسوزه

زمرد خال و پرچینت بسوزه

به سیفور بیچاره ناز کردی

الهی جان شیرینت بسوزه

صبح با دنیائی از جگرخونی و ناامیدی باسواراسپ خود بسوی زادگاه اصلی اش برگشت. بسیار جگرخون و خفه بود و با سری افتاده و غمگین با پشت اسپ دره بیدان را می پیمود. ملا اقبال از خانه بسوی قریه پدر **زمرد** به راه افتاد و در میان دره دید که آدمی با بسیار پریشانی و ناامیدی درحالیکه سواره اسپ میباشد از جانب مقابل وی می آید. فوراً شناخت که خلیفه است. این دو بیتی را برایش سرود:

که امروز عاشقی از دور دیدم

ورا دل خسته و رنجور دیدم

سلامش کردم و پیشش رسیدم

چو نزدیک آمدم سیفور دیدم

وقتی که با او احوال پرسى کرد معلوم شد که جواب رد ابدی را نصیب گردیده است. بناء ازاینکه آگاه بود که **زمرد** بهیچوجه حاضر نیست تا با خلیفه ازدواج نماید لذا از زبان **زمرد** این دو بیتی را به خلیفه سیفور سرود:

خلیفه سیفوری جایت گورستان

ترا چه مانده بادختر بستان

اگر نوق و هوس بسیار داری

برو همزاد خود پیرزالی بستان

بعد از آن دیگر امیدش از زمرد قطع و رو به پروردگار بی نیاز آورد و از خداوند همیشه می طلبید تا او را به دنیای عرفانی رهنمون شود. به امید اینکه موفق به جمع آوری تمام اشعار پرسوز و جذبه سیفور شوم.

والسلام

چغچران

تاریخ ارسال: 3.11.1390 (23.01.2012)